

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض شد که روایاتی که دال بر تحقق ارتداد است مضامین مختلفی دارد و بر اساس این مضامین، فقهاء در بیان مطلب دارای تعبیر مختلفی هستند. نکته مهمی که امروز مطلب ما در حول و حوش آن نکته دور می‌زند این است که در تعبیری که فقهاء از ثبوت و اثبات ارتداد ذکر کرده‌اند، ما می‌بینیم که در بعضی از موارد حکم را مستند به انکار ضروری کرده‌اند ولو اینکه خود شخص عالم به این ضروری نباشد، فرض کنید که شخص دارالاسلام است و ضروریات در آنجا مبرهن و واضح است، در بعضی از اطلاقات ما می‌بینیم که حکم مستند به علم قائل به انکار ضروری است ولو اینکه خود آن عقیده

ضروری نباشد. حالا ما این مطالبی را که اینها فرموده‌اند، عرض می‌کنیم تا بعد آن مسأله مهم و اساسی در بحث ارتداد که مطالب ما بر آن محوریت دور می‌زند را اگر امروز رسیدیم بیاییم مطرح کنیم و اگر نرسیدیم انشاء الله فردا.

در ارشاد و دروس و ذکری و بیان و روضه که شرح لمعه باشد، در آنجا منکر ضروری را از کفار می‌شمارد و قائل به او را بعد از اسلام، مرتد می‌شمارد و می‌فرماید: لا اجدُ فيه خلافاً.

در کشف اللثام، منکر ضروری را در صورتی کافر به حساب می‌آورد که اذا علمَ انه من ضروریات، یعنی انکار ضروری در صورتی است که قائل، عالم باشد به اینکه این ضروری است. فرض بکنید که اگر یک شخصی عالم نباشد به اینکه این مسأله، مسأله فقهیه و شرعیه، از ضروریات است و در عین حال انکار بکند، خب این انکارش، موجب کفر نخواهد بود و ما خب مشاهده می‌کنیم...، حتی در جایی یک صحبتی شد که دو نفر که قطعاً اینها مجتهد بودند و از معمرین بودند، در یک مسأله ضروری از ضروریات دین با هم بحث می‌کردند! خب اگر ما بخواهیم بگوییم نفس ضروری، بدون

علم به ضروری بودن، این انکارش موجب کفر و ارتداد است، پس بنابراین این مسأله خیلی از موارد را شامل می‌شود که قطعاً خلاف است.

در مجمع البرهان....

سؤال: شهید هم شرط؟ شاید می‌دانسته،

جواب: ضروری بودن را؟

سؤال: نه علم به ضرورت را،

جواب: نه آخر در بعضی از موارد علم را نیاورده‌اند، حالا در اینجا می‌آییم عرض می‌کنیم که بعضیها خود انکار ضروری را ولو مع عدم العلم اذا نشأ فی دار الاسلام، این را موجب ارتداد می‌دانند که البته ما در جمع بین این اقوال آن بیانی را که داریم در آخر این بحث می‌آییم آن بیان را عرض می‌کنیم، فعلاً ما تعابیری را که در بیان ارتداد...

...الذی ثبت عنده یقیناً انه من الدین ولو بالبرهان

و إن لم یکن مجمعٌ علیه. ببینید! در اینجا علم قائل را شرط برای ثبوت کفر می‌داند اگر چه مجمعٌ علیه نباشد، یعنی اگر چه ضروری نباشد. این نکته نکته بسیار مهمی است که در تعابیر فقهاء، انکار ضروری، مثبت ارتداد و کفر است ولی ایشان در اینجا دارد که کما ان اکثره بسیاری از این آقایان قائل به مطلب

شدند که ثَبَّتَ عِنْدَهُ یعنی عند القائل ثبت یقیناً آنه من الدین. پس بنابراین ولو اینکه قائل راجع به یک مسأله‌ای که ضروری نباشد ولی عند القائل یقیناً هذه المسأله من الدین و مع هذا انکرها این هست، خب این ما را به این نتیجه می‌رساند که انکار مسأله، انکار، موجب انکار شریعت و انکار دین باشد، این نکته در اینجا مهم است حالا سواءً كان هذه المسأله من الضروریات او لم یکن من الضروریات، به عبارت دیگر مسأله‌ای که در اینجا مطرح هست، برگشت مسأله انکار است به التزام جوانحی و التزام قلبی قائل نسبت به ثبوت مسأله یا نسبت به عدم مسأله، این مهم است، حالا اینکه مسأله در خارج چیست شاید این نفهمد.

فرض کنید که من باب مثال اگر یک فردی حتی ضروری بودن صلاة را هم نداند، خب وقتی کسی ضروری بودن صلاة را نداند، در عین حال بیاید انکار بکند خب نمی‌گویند این [مرتد شده است.] یا اینکه فرض کنید این شبهاتی که الان وجود دارد در اینکه من باب مثال ذبیحه در یوم الاضحی با اینکه این از ضروری دین است و لا شک در اینکه بالزمن السابق الی زماننا هذا عند عامة المسلمین و عامة الفقهاء

يَكُونُ هَذِهِ الْمَسْأَلَةُ مُجْمَعٌ عَلَيْهَا، وَ مَعَ هَذَا مَا مَيِّبِنِمْ
كِه بَعْضِيْهَا قَبُولُ نَدَارِنْد، وَ قَتِي قَبُولُ نَدَارِنْد
مِي كَوِينْد آقَا مَعْنَا نَدَارْد فِرْضُ بَكْنِيْد كِه اَيْن اُذْحِيَه
هَمِيْن طَوْرِي بَلَا فَايْدِه دَر اَيْنْجَا اِنْجَام بَشُوْد بَدُوْن
اَيْنَكِه اَز لِحْمَشِ اسْتِفَادِهْاي بَشُوْد. مَا نَمِي تَوَانِيْم اَيْن
اِنْكَار رَا حَمَلُ بَر اِنْكَارِ ضَرُوْرِي دِيْن وَ اِنْكَارِ دِيْن
بَكْنِيْم، بِه عِبَارَتِ دِيْكَرِ تَعْبِيْرِي رَا كِه قَبْلًا عَرَضُ شُد
كِه اِنْكَارِ ضَرُوْرِي مُسْتَلْزَمِ اِنْكَارِ دِيْن بَاشُد، اَيْن
اسْتَلْزَامُ رَا بَايْدِ اِحْرَازِ كَرْدِ وَ اِگَرِ اَيْنِ اسْتَلْزَامِ اِحْرَازِ
نَشُوْد اَيْنِ اِنْكَارِ هَمِ مُثْبِتِ كَفْرِ نَخَوَاهُد بُوْد. لَذَا دَر
مَجْمَعِ الْبُرْهَانِ اَيْنِ مَطْلَبِ رَا بَا اَيْنِ عِنْوَانِ مَطْرَحِ
مِي كَنْد...

... نِه ضَرُوْرِي عِنْدَ عَامَةِ الْمُسْلِمِيْنِ، نِه، الْمِرَادِ
بِالضَرُوْرِي الَّذِي يَكْفُرُ مَنْكَرِه، كِه مَنْكَرُشِ كَافِرِ اسْتِ
الَّذِي ثَبِتَ عِنْدَه يَقِيْنَا اِنَّهُ مِنْ الدِّيْنِ. پَسِ ضَرُوْرِي عِنْدِ
الْقَائِلِ وَ عِنْدِ الْمَنْكَرِ، مَطْرَحِ اسْتِ نِه ضَرُوْرِي عِنْدِ
النَّاسِ، نِه ضَرُوْرِي عِنْدَ عَامَةِ الْمُسْلِمِيْنِ وَ اَيْنِ بَسِيَارِ
مَطْلَبِ مَهْمِي اسْتِ.

سؤال: پس مثل تجری می شود.

جواب: بله، احسنت.

پس در اینجا این مطلب را ایشان بسیار خوب بیان کردند و بسیار کلام و عبارت متینی است ولو بالبرهان، ولو اینکه این ضروری، بالبرهان باشد یعنی این یقین و علم از مسائل نظری و برهانی و اعتقادی باشد نه از مسائل فقهی که با غیر نظر، با روایات و اینها استدلال می شود و بیان می شود. و ان لم یکن مجمع علیه اگر چه مجمع علیه هم نباشد. اذ الظاهر من دلیل کفره هو انکار الشریعه و انکار صدق النبی صلی الله علیه و آله و سلم. ظاهر این است که به واسطه انکار ضروری، انکار شریعت پیدا بشود، یعنی انکار این مسأله مستلزم انکار شریعت باشد و الا اگر انکار مسأله ای مستلزم انکار شریعت نباشد، فرض کنید که یک نفر بگوید من نمی توانم این مسأله را از اسلام بدانم یعنی عقل و فکر و ادراک من نمی تواند...، انکار اسلام را نمی کند، پیغمبر را هم قبول دارد و صلاة اللیل را هم از ما بهتر می خواند و تعبد به مستحبات و به آدابش از ما بیشتر است و اعتقادش به رسالت و نبوت و ولایت و وصایت، حتی از ما بهتر است ولی در عین حال عقل و فهمش می گوید من نمی توانم این مسأله را از اسلام بدانم، خب این انکار اسلام نکرده.

سؤال: این مسأله خیلی مشکل پیدا می شود

چون؟ ما کاشف نداریم برای آن قصدش که آیا

قصدش، قصد انکار است واقعاً یا...؟

جواب: بله، لذا در اینجا حالا عرض می‌کنیم که

باید این اختبار بشود، امتحان بشود. فعلاً در مقام

ثبوت داریم صحبت می‌کنیم.

ثبوت یک ارتداد نه اثبات ارتداد- اثبات ارتداد،

این مربوط به محکمه است- ثبوت ارتداد که ما

بتوانیم قبل از رجوع به محکمه، حکم به کفر این

بکنیم فی نفس الامر و فی عالم الواقع، این ثبوت

ارتداد به چه مسأله و به چه مطلبی حاصل می‌شود؟

آیا صرفاً به انکار یک مسأله ولو اینکه این مسأله

ضروری باشد، آیا این ارتداد ثابت است یا نه، ثابت

نیست چه بسا اینکه واقعاً فی نفسه این فرد اعتقاد به

این ندارد، اعتقاد به اسلام دارد، اعتقاد به پیغمبر دارد،

اعتقاد به... دارد، اما می‌گوید لعل فی طول الزمان،

من زمن النبی الی زماننا هذا، این مسأله تبدلت و

تغیرت و الان ما بأیدینا لیس ما انزل الله، ممکن است

معتقد به این باشد، خب این چه تقصیری دارد؟ خود

ما هم همین طور، خود ما هم لعل اینکه در بسیاری

از مسائل معتقد به این باشیم که بسیاری از این مسائل...، این همه فقهاء در این مسائل مجمعٌ علیها آمدند نقاش کرده‌اند، این برای چیست؟ به خاطر اینکه فرض کنید که به خصوص که در این مسائل مجمعٌ علیهای بعد از زمان شیخ طوسی، می‌گویند اکثر یا تمام مسائل مجمعٌ علیها و فتاوی مجمعٌ علیها همهٔ اینها مرجعش فتوای شیخ طوسی است. چون شیخ طوسی به جهت عظمت مقام علمی، شاگردان و تلامذهٔ او جرأت تجری بر شیخ را نداشته‌اند لذا احکام و فتاوی شیخ طوسی به عنوان یک اصول مفروض و مفروض عنها تلقی می‌شد و اجماعاتی که بعد از شیخ طوسی ادعا شده، این اجماعات در واقع، فتاوی خود شیخ طوسی است، اینها آمدند به عنوان اجماع ذکر کردند. لذا اگر یک شخصی بیاید بر خلاف اجماع حرفی بزند که نمی‌گویند آقا آمدی انکار ضروریات را کردی، می‌گوید آقا بیخود کرده شیخ طوسی، این فتوی را داده، خب اینکه کاری ندارد، این همه...، به قول معروف مرحوم آقای بروجردی بارها می‌فرمودند، عظمت و بزرگواری علماء مانع از تأمل و تفکر و مطالعهٔ طلاب نشود،

حالا علماء بزرگوار هستند، علماء عظمت دارند،
خب عظمت داشته باشند خب عوضی فهمیده،
اشتباه فهمیده، اینکه مسأله‌ای نیست، اینکه مطلبی در
اینجا نیست.

حالا انشاء الله فردا من از کتاب مرحوم آقا هم
یک شواهدی را می‌آیم در آنجا ذکر می‌کنم که حتی
بعضی از بزرگان از آقایان فتوی به کفر ملاصدرا
داده‌اند! حاج میرزا حسین نوری فتوی به کفر
ملاصدرا داده است به خاطر تعبیری که ایشان از یک
روایت مهمی کرده، تعبیری که مثلاً از یک حدیثی
کرده، تعبیری که از یک آیه قرآن کرده، با اینکه بنابر
فهم او (ملاصدرا) و آنچه که ما هم می‌فهمیم بسیار
مطلب صحیح و درستی است. حالا چون این
آقا (میرزا حسین نوری) اشتباه فهمیده، این دلیل بر
این است که بقیه هم بیایند متابعت کنند؟ این خب
عوضی فهمیده، بیخود کرده حالا آمده فهمیده و بعد
هم فتوی به کفر ملاصدرا می‌دهد! فتوی به...! اتفاقاً
دیشب که داشتم مطالعه می‌کردم به این مطلب
رسیدم، اشتباه کردم که نوشتم، حالا فردا می‌آیم بیان

می‌کنم.

لذا ما می‌بینیم بسیاری از این فتاوی‌ مجمع^۲ علیها، برگشتش به این است که یا اجماعی اصلاً نیست و خود فقیه آمده گفته اجماعی است چون چند نفر را در بلد خودش، در آن مدینه خودش و این طرف و آن طرف پیدا کرده، دیده آنها هم همین فتوی را می‌دهند، آمده گفته مجمع علیها است! به قول شیخ طوسی در خلافتش، دیگر در هر مسأله‌ای می‌گفت آن به اجماع الامه است! اجماع الامه چیست؟ شما اصلاً پایت را از این شهر بیرون گذاشته‌ای که می‌گویی اجماع الامه؟ یک کتاب خانه داشتی چند تا کتاب در آن بوده و این حرفها، فوراً حکم به اجماع الامه کردی یا هر جا که نفهمیدی...!

دیگه حالا ما بیش از این جسارت نمی‌کنیم، آمدی فتوای خودت را فتوای اجماع الامه گرفتی! شما این خلاف را باز کنید از اول تا آخر، این مسأله این است به اجماع الامه! اجماع الامه کجا است بابا؟ وقتی آدم دقت می‌کند می‌بیند نه، مطلب به این کیفیت هم نیست.

سؤال: پس بالاخره این ضروریات هم خیلی

محدود می شود در این صورت.

جواب: لذا اصلاً بحث از ضروریات کردن در باب ارتداد غلط است، یعنی یکی از نکاتی که در این بحث داریم این است که اصلاً در بحث ارتداد، ما بیاییم بگوییم انکار ضروری...، حالا آن مطلبی که من می خواستم بعداً خدمتتان عرض کنم حالا عرض می کنم و آن این است که بسیاری از این تعبیری که فقهاء کرده اند در ارتداد، این مضمون روایت نیست، روایت آمده گفته فرض کنید که کسی که در ولایت قائل به الوهیت بشود مرتد است یا اینکه کسی که صلاة را انکار بکند مرتد است یا اینکه...، ما نداریم در روایت که کسی که ضروری از ضروریات دین را انکار بکند، این مرتد است. آنی که حرام است این است که حرامی را حلال کند

سؤال: ضروریات که حداقلش است

جواب: حالا جهتش را عرض می کنم.

مثلاً فرض کنید که در مکاتبه عبد الرحیم قصی

می فرماید در باب ایمان و کفر کافی:

لا ینخرجه ای المسلم الی الکفر الا الجحود و

الاستحلال، جحد کردن، انکار، این مسأله است و الاستحلال حرامی را حلال کردن، التفات می‌فرمایید؟ می‌فرماید که فیما تستحلّون دمی، تستحلّون نه این است که دم من حلال است، اگر حلالی را حلال بگویند نمی‌گویند استحلّ، استحلّ یعنی حرام واقعی و این می‌آید در مقام عناد و انکار، حرام را حلال می‌کند، این را می‌گویند استحلال یا اینکه جحد، اگر شخصی آمد فرض کنید که یک مسأله‌ای را آمد انکار کرد نمی‌گویند جحد، می‌گویند فرض کنید اخبر به هذا؟ مثلاً فرض کنید که زید آمده، این معتقد است بر اینکه زید نیامده، این را نمی‌گویند جحد مجبیء زید. جحد در آنجایی است که در مقام عناد است، این را می‌گویند جحد، یا اینکه می‌گویند فرض کنید که اخبر به عدم مجبیء یا لم يعلم بمجبیء او اخبر. اگر شخصی دارای ذهن صاف و پاک باشد و در مقام انکار نباشد به او جحد نمی‌گویند.

سؤال: در مقام استکبار است دیگر؟

جواب: استکبار است، عناد است، مثلاً...

سؤال: شاید انکار هم همین معنا را بدهد

جواب: آن هم بله، انکار هم همین است، انکار

نه، انکر باز با جحد فرق می‌کند، انکره یعنی عاتبه یا

مثلاً رَدَّ عَلَيْهِ، مثلاً شخصی می گوید زید آمد،
می گویند اَنكَرَ عَلَيْهِ، رَدَّ عَلَيْهِ

سؤال: خب این در صورتی است که علم داشته
باشد که آمد

جواب: نه، علم نداشته باشد.

سؤال: اگر علم نداشته باشد نمی گویند انکار
کرد، یعنی علم داری که آمد و حال آن که داری زور
گویی می کنی

جواب: در مقام استعمال صیغه انکار یک
توسعه ای دارد که جحد آن توسعه را ندارد، فرض
کنید که اگر شخصی آمد در یک مجلسی یک مطلبی
را مطرح کرد از شخص دیگری، می گویند اَنكَرَ عَلَيْهِ
یعنی این مطلب صحیح نیست، یعنی معتقد این
شخص این است که این مطلب صحیح نیست و انکر
علیه و رَدَّهُ، این دلیل بر عناد نیست،

سؤال: ظاهراً اختلافش این است؟

جواب: نه، انکار را نمی گویند جحد، جحد با
انکار فرق می کند. جحد مقام، مقام عناد است، انکار
یعنی انکر. می گویند اگر می بینید که یک شخصی
دارد عمل خلافی انجام می دهد، فأنكروا علیه، یعنی
معاتبه کنید، او را مورد خطاب قرار بدهید،

سؤال: مقابله کردن،

جواب: مقابله کردن، اینها را می گویند **انکرَ علیه**،

این منافات ندارد با اینکه خود شخص معتقد باشد.

جحد این است که نه، اصلاً به طور کلی در مقام

عناد است، مثل آنهایی که **الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ**

يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ

الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿البقرة، ۱۴۶﴾ **الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ**

الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ الَّذِينَ خَسِرُوا

أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿الأنعام، ۲۰﴾ آن افرادی که

کافر هستند، و اصلاً کفر از اینجا می آید، کفر به این

گفته می شود که در مقام ظاهر ابرازی را کند که باطن

او معتقد نیست، این را می گویند کفر. کفر یعنی

پوشاندن، کافر ... **يُعْجِبُ الزَّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ...**

﴿الفتح، ۲۹﴾ کفار چرا می گویند؟ چون که زارع به

این می گویند که تخم را، بذر را در زمین زرع می کند

و بعد با تراب کفر می کند، روی آن زرع را، روی آن

بذر را می پوشاند. کافر به کسی گفته نمی شود که

معتقد بر خلاف است در حالی که اعتقادش این

است، نه، کافر به کسی گفته می شود که در مقام کفر

حق است، یعنی حق را می پوشاند، **يَعْرِفُونَهُ كَمَا**

يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ علماً و یقیناً معتقد است باطناً به این

که این رسول، رسول الله است، این رسول من قبل
الله است، اما کفر می کند، انکار می کند، این را
می گویند کافر، آن را می گویند مشرک. آن کسی که
واقعاً معتقد به این است که برای خدا شریکی هست،
عبادت او ثان می کند، آن را مشرک می گویند، اما کافر
به کسی می گویند که در مقام عناد است، می خواهد
کفر کند، بیوشاند، روی حق را بیوشاند، اگر هم در
جایی به او مشرک گفتند بالعنایه است، به او کافر
می گویند.

بناءً علی هذا مسألة ما در باب ارتداد اصلاً
صورت دیگری به خود پیدا می کند و آن این است
که اصلاً کسی که در مقام عناد نیست و انکار یک
حکمی را از احکام می کند ولو ضروری، اصلاً ثبوتاً
این کافر نیست، ثبوتاً این مرتد نیست، خب این
معتقدش است، طبق ادله به این مطلب رسیده که این
مسئله وجود ندارد، طبق ادله به این رسیده که
متنجس، منجس نخواهد بود ولو اینکه تا به حال همه
این را ضروری می شمارند، طبق ادله به این می رسد
که فرض کنید که من باب مثال عصیر متخذ من النبید

نجس نیست در حالی که خیلی از فقهاء فرض کنید
که [قائل به نجس بودن آن هستند]

سؤال: ، حالا استلزام قصدی هم نباشد، استلزام
عرفی که هست

جواب: چرا استلزام عرفی باشد؟

سؤال: بالاخره در عرف می گویند این آقا خلاف
ضرورت دارد عمل می کند

جواب: خلاف ضرورت عمل بکند، این خلاف
ضرورت را شما استنباط کردید، ما هم از احکام
استنباط کردیم، ما که خواب ندیدیم یا مثل جوجه
که از تخم در نیامدیم بیرون که یک دفعه همین
طوری فتوی بدهیم، چطوری که الآن دارند این
طوری فتوی می دهند!

سؤال: الآن چه می فرمایند؟ می فرمایند این آقا
دارد یک کاری را می کند که اسلام آن را نگفته

جواب: نه، ایشان هم می گوید، می گوید آقا
مطلبی را که من الآن دارم می گویم همان استفاده‌ای
را کردم که فقهای شما همین استفاده را تا به حال
می کردند از ...، یعنی مرجع واحد، ادله واحد، سنن،
سنن واحد، این یک قسم می فهمد، من یک قسم

می فهمم، خب اینکه اشکال ندارد. صحبت در این است که انسان در مقام انکار و عناد و اینها بیاید...، لذا ما از فتاوی مخالفی که مطرح می شود، از این فتاوی استقبال می کنیم و صرفاً در مقام انکار و این چیزها بر نمی آئیم تا اینکه مسأله برای ما روشن بشود که چه علت باعث شده که...؟ یک وقتی هوای نفس باعث شده که بیایند فتوی بدهند، بله بلند می شوند می آیند حتی می گویند موسیقی هم که در رادیو و تلویزیون هست، این موسیقی دیگر موسیقی شادی نیست و خوب است که بهترش را بگذارند و خیلی عالی ترش را بگذارند و این حرفها! خب این دیگر مشخص است که شخصی که یک همچین حرفی را می زند این دیگر از ابده بدیهیات است که خلاصه با ادله و اینها دیگر کسی که فرض کنید که این را حرام نداند، پس موسیقی حرام اصلاً به چه می گویند؟

سؤال: اشکال می کند و می گویند یک سری

احکام مربوط به همان زمان است،

جواب: بله؟

سؤال: یک سری احکام شریعت را منوط به

همان زمان و مکان می دانند

جواب: بله، باز اگر این مسأله بر پایه دلیل و اصول موضوعه و متقنه باشد چه اشکالی دارد یک شخصی بیاید یک همچنین مطلبی را هم بگوید؟ ولی صحبت در این است که قضایا این طور نشان می دهد که در مقام جحد، این مطلب را می گویند، این مسأله است که تمام مطلب ما بر این اساس دور می زند،

سؤال: اگر ظهورش کفر آمیز باشد ولی واقعاً باطنش کفر آمیز نباشد این محکوم نیست دیگر؟

جواب: نه خیر

سؤال: ظهورش کفر آمیز است، در حالی که دیدن آقایان این نبوده که مثلاً مثل مرحوم حلاج خودش اعتراف می کند که بله من حکم اعدام است، چون من افشاء کردم یک چیزی را که...، در حالی که باطنش آن نبوده، نظرش این نبوده، ولی ظهورش کفر آمیز بوده و خودش هم تأیید می کرده که بله من باید طبق شریعت اعدام بشوم، کشته بشوم...

جواب: بله. ببینید اینکه می گوید طبق شریعت باید اعدام بشوم، صحبت در این است که این

شریعت را چه کسی تعیین می‌کند؟ یک وقتی این شریعت به دست شماست و شما قاضی هستید برای محکمهٔ حلاج، خب در این صورت می‌توانید بگوئید که نه، این معتقدش بیان و توضیح یک...

... بیان او و ظاهر کلام او هم کشف همان مطلب باطنی را می‌کند ولو اینکه خیلی‌ها متوجه آن نشوند. لذا شما کاری را که نسبت به او می‌کنید این است که اعدامش نمی‌کنید، حبسش می‌کنید در یک جایی، یا می‌گویید آقا این حرف را مطرح نکن، انسان داعی [برای بیان هر مطلبی را] ندارد. به قول معروف کذب حرام است ولی صدق که واجب نیست، حالا شما یک مسأله‌ای را مطرح کنید که یک عده گمراه بشوند، یعنی این در بحث ارتداد نیست، ولی بحث در این است که بر نفس همین عمل هم یک مسائلی مترتب است. شما فرض کنید که من باب مثال اسرار یک مملکتی را بخواهید فاش بکنید، اسرار صدق است، ولی فاش کردن اسرار موجب می‌شود که شما این را در دست دشمن قرار بدهید، اسرار یک مملکت، این از نظر قانونی، حتی چه بسا

ممکن است که حکم اعدام داشته باشد، به خاطر اینکه مصالح کلی مملکت به خطر می‌افتد، مفسد مهم بر طرح این مطلب بار می‌شود، و اینها همه صحیح است و کسی نمی‌تواند انکار بکند با اینکه مطلب، مطلب حق است و نه دروغ است و نه خلاف است، یک مسأله حقی را و صدقی را آمده افشاء کرده. صدق یک مسأله، دلیل بر صحت افشاء نیست، ممکن است که...، شما فرض کنید که من باب مثال در منزل هم ممکن است خیلی کارها را بکنید حالا فرض کنید که فردا اعلام می‌کنید که من دیشب چه کار کردم و خصوصیاتش را هم شرح بدهید؟ عقلاء نمی‌آیند شما را در یک همچین قضایایی مدح کنند سؤال: اعدامش از باب افشاء نیست، از باب این است که کفر است

جواب: خب صحبت در این است که به این کفر نمی‌گویند، چون کفر ناشی از این می‌شود که یا اعتقاد، اعتقاد خلاف توحید باشد، یا اینکه اعتقاد خلاف توحید نباشد ولی کلام خلاف توحید باشد. حالا وقتی که اعتقاد توحیدی است، کلام هم که منطبق بر آن اعتقاد است، پس این عین توحید است،

پس برای چه اعدامش می‌کنند؟ نه برای کفر بودن، بلکه به خاطر افساد، چون بیان این مسأله موجب فساد است، موجب اختلاف است، موجب تشویش اذهان است، به خاطر این، اعدام می‌کنند و اشکال ندارد. شما هر کاری می‌خواهی بکنی و این موجب تشویش اذهان بشود چطور اینکه ما در خیلی از مسائل، در قوانین هم ممکن است این کار را انجام بدهیم. پس بنابراین...

سؤال: بحث مشکل شد آقا، این بحث افسادی را که فرمودید ما هم یک مسائلی را برای مردم می‌گوئیم بالاخره اغتشاش فکری، اقلّش را ما می‌گوییم، ایجاد می‌کند

جواب: یک اغتشاش فکری است که اصل اعتقاد را از بین می‌برد، یک اغتشاش فکری است که مقدمه برای تصحیح است چه اشکالی دارد؟ فرض کنید که من باب مثال مثلاً تا به حال می‌دانستند که ماهی فرض کنید که ازون برون حرام است، حالا شما می‌گوئید آقا جان الآن ثابت شده ماهی ازون برون فلس دارد و خوردنش اشکال ندارد، خب این یک

اغتشاش فکری به وجود می‌آورد ولی اشکال ندارد، با این اغتشاش فکری که دین از بین نمی‌رود، اغتشاش فکری به این می‌گویند که یک نفر عامی ساده یا افراد جاهل را که اینها بر اساس معتقدات خودشان، خدا و پیغمبر و دین و قرآن را یک طوری چیده‌اند، شما می‌آئید از اول با این قضیه وحدت وجودی که می‌گذارید این اصلاً نمی‌فهمد چی به چی شد، نه خدا را دیگر در اینجا دارد، نه پیغمبر را، نه هیچ چیز دیگر، پس بنابراین بین عمر و بین امیرالمؤمنین هیچ تفاوتی نمی‌گذارد! این به طور کلی از بین بردن دین مردم است و این اغتشاش، موجب اعدام هم هست چه بسا این...، خیلی مسأله مهم است. حالا اعدامش و غیر اعدامش را ما می‌آئیم می‌گوئیم که آیا هست یا نیست؟ ولی صحبت در این است که...،

سؤال: حاج آقا یک ماه است راجع به همین مسأله دارد صحبت می‌کند و بعد انتظار دارد چیزی به او بدهند حالا معلوم نیست که اعدامش هم بکنند!

جواب: در هر صورت باید با مردم...، نحن معاشر الانبياء أمرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم،

مسأله، بسیار مسأله مهمی است، آن وقت حلاج و امثال حلاج از این قاعده تخطی کردند، لذا این مشکلات هم برایشان بوجود آمد، لذا طبق شرع هم آن قاضی می گوید که این الآن حکمش مطابق با اعدام است دیگر، چون کفر گفته حالا باطنش هر چه هست، هست. اما اگر فرض کنید که همین حلاج را به دست ما می دادند وقتی که این حرف را می زد ما به حلاج می گفتیم که آقا جان ما قبول داریم، اعتقادات صحیح، کلامت هم صحیح، اما این کلام شما مفسد است، زبانت را ببند، اگر زبانت را نبندی حبست می کنیم تا موقعی که بمیری، حبسش می کردیم در چهار دیواری تا که بمیرد، اما اعدامش نمی کردیم. اگر هم یک وقتی کار به اعدام می رسید، یعنی چاره‌ای نبود، این کار را هم انجام می دادیم به جهت این که حکم ظاهر با حکم باطن باید در این عالم رعایت شود، نباید خلط بین باطن و بین ظاهر بشود. خب ما چه می دانیم، بله اگر قرار بر این باشد که این نتواند زبانش را ببندد و در یک حالی است که در آن حال نمی تواند کنترل کند خودش را و نمی تواند ضبط کند خودش را و حفظ کند خودش را، خب همان طور خدا حکم به قتلش را هم

می‌دهد، خب چه اشکال دارد که هم این حال را به او داده و هم گفته او را بکشید؟ مثل اینکه خدا هم عقب‌را داده و هم گفته بکشیدش. حیّه و افعی را داده، افراد را گفته بکشیدش. ؟ را داده بعد گفته بکشیدش. یعنی دو جهت، جهت تکوین به جای خود، جهت تشریح هم به جای خود باید محفوظ بماند، اینی که حالا این صحیح است پس این اقدام نباید بشود، نه این مطلب غلط است.

حالا در مجمع البرهان عبارتی که ایشان در اینجا دارند این عبارت، بسیار عبارت متقنی است. ایشان می‌فرمایند که: *إِوِ الظاهر من دلیل کفره هو انکار شریعة و انکار صدق النبی مثلاً فی ذلک الامر مع ثبوتہ یقیناً، این مسأله یقیناً برای او ثابت باشد و لیسَ کُلُّ من انکر مجمعاً علیه یکفر، این طور نیست که هر کسی یک مجمع علیه را انکار کند، کافر است. خود بنده اصلاً هیچ اجماعی را قبول ندارم، این فتاوی اجماعی که از زمان طوسی به بعد است هیچ کدام را ما قبول نداریم، قبول نداریم یعنی اجماع را قبول نداریم، نه اینکه فتوی را، نه، ممکن است فتوی صحیح باشد، ولی تا الآن اجماع...، یک وقتی مسأله، مسأله ضروری دین است، نه، یک وقتی مسأله، مسأله مجمع علیه است، در مجمع علیه یک*

مورد هم نداریم، شما بیاورید که در یک مسأله فقهاء اجماع کرده باشند و مخالف نداشته باشند، اگر باشد همه ضروری است، ضروری دین مثل وجوب صوم، مثل وجوب صلاة، وجوب صلاة فجر، وجوب حج یا مثلاً...، که اینها همه جزء ضروریات است، اما مسائل اجماعی که ثبوت آنها به واسطه اجماع فقهاء ثابت بشود، ما یک اجماع نداریم.

بل المدار علی حصول العلم و الانکار و عدمه، مدار، این است، مدارِ ثبوت کفر بر حصول علم است، شخص منکر باید عالم باشد بر اینکه این اجماعی است یعنی ضروری دین است یا ضروری دین نیست. اَلَا اِنَّه لَمَّا كَانَ حَصُوْلُهُ فِي الضَّرُوْرِي غَالِبًا جَعَلَ ذَلِكِ الْمَدَارَ وَ حَكْمُوْا بِهِ اِزْ اَنْجَائِيْ كِه غَالِبًا اِيْنَ مَجْمَعٌ عَلَيْهِ ضَّرُوْرِي اِسْتِ لَذَا دَرِ تَعْبِيْرِ اِزْ كَفْرٍ، اِنْكَارِ ضَّرُوْرِي رَا لِحَاظِ كَرْدِه اَنْد، كَفْتِه اَنْد كِه ثَبُوْتِ كَفْرِ بِه وَ اِسْطَهْ اِنْكَارِ ضَّرُوْرِي مَحْقُقِ مِي شُوْد وَ اَلَّا مُمْكِنِ اِسْتِ كِه ضَّرُوْرِي بَاشْد وَ شَخْصِ عَالَمِ نَبَاشْد. اِگَر اِيْنَ طَوْرِ بَاشْد اِيْنَ دَر اِيْنَ صَوْرَتِ مَنَافَاتِ نَدَارْد.

سؤال: حالا می شود بگوییم ضروری برای همین شخص هم باشد، کسی که منکر است.

جواب: نه اینکه آمده‌اند ضروری گفته‌اند، این ضروری برای شخص را نیاورده‌اند، ضروری نوعی و عرفی را مثال زده‌اند.

سؤال: مسأله ارتداد که فرمودید پس دایره‌اش به دامنه کفر هم خواهد رسید که کفر اگر در آن عناد نباشد کفر ثابت نیست.

جواب: بله، نه ثابت نیست.

سؤال: پس بیشتر کشورهای کفر مستضعف هستند؟

جواب: بله همه اینها را می‌آییم عرض می‌کنیم. شما فقط دعا بکنید که ما مرتب بیاییم تا این بیست و پنج روزی که...

...انشاء الله تمام اینها را، نه همه را مسلمان کنیم خلاصه یک قدری قائل به توسعه...، آن مقداری که به درد شما بخورد شاید یک مقداری برایتان توسعه بدهیم.

سؤال: این بحث دار الحرب و دار الکفر و نزاع با آنها، اینها یکی یکی خود به خود تحت تأثیر این فرمایش شما قرار می‌گیرند؟

جواب: بله، بله همه اینها هستند، اینها را من

بحثهایش را کردم ولی متأسفانه نوشته‌هایش را
نداشته‌ام

سؤال: مشهد فرموده‌اید؟

جواب: بله، من همین مباحث دارُ الحرب و حتی
همین جنگ ایران و عراق را که چه احکامی بر آن
مترتب است؟ در حَرَب بین ایران و عراق، آیا حکم
حربی بر آنها صادق است یا مسلمان هستند یا قائل
به تفریق باید بشویم؟

سؤال: قضیه جنگ جَمَل هم همین است؟

جواب: در جنگ جمل، جنگ صفین

سؤال: که حکم کردند که غنائمشان را بگیرند

اما...

جواب: تعقیبشان نکنید و به اسارت نگیرید.

خیلی مسئله مهمی است. مثلاً فرض کنید که کلّ

آن مقداری که مثلاً فرض کنید که صاحب جواهر در

ارتداد بحث کرده سه صفحه یا چهار صفحه است،

سه صفحه یا چهار صفحه در طهارت بحث کرده و

دو یا سه یا چهار صفحه هم در بحث؟ در دیات و

قصاص و آنها آمده بحث کرده، همین. در حالتی که

خیلی مفصل است من خیال می‌کنم یک سوم این کتاب، نصف این کتاب، مثلاً باید روی این صحبت بشود.

تلمیذ: مرحوم شیخ حسین حلی هم بحث کرده‌اند، آقا ملاحظه فرموده‌اید؟

استاد: نه

تلمیذ: در همین شرح عروه بحث کرده‌اند

استاد: آهان، همین دو جلدی که چیز شده؟

تلمیذ: بله،

استاد: نه ندیده‌ام، من ندیدم.

مهمترین منابع من در کل این مباحث، مطالبی بوده که من از مرحوم آقا شنیدم، استفاده کردم، آنها خط فکری ما را تصحیح می‌کند. البته خوب با استفاده از سایر منابع و اینها، مثلاً فرض کنید که در همین جا، خوب خیلی مسائل مهمی است دیگر،... خلاصه صحبت من در امروز این بود که - حالا فردا هم که خوب تعابیر مختلف را بحث می‌کنیم - این که ما تعابیر مختلفی از فقهاء راجع به مسأله ارتداد می‌بینیم، انکار ضروری و علم و امثال ذلک، نه این است که اینها متن روایت یا مضمون روایات است،

نه، اینها تمام توضیح و بیانی است که خود اینها از مجموعه روایات آمده‌اند استفاده کرده‌اند، یعنی تعبیری که فقهاء آورده‌اند؛ یکی گفته فرض کنید من باب مثال، علم شرط در ثبوت ارتداد و کفر است، یکی گفته صرفاً انکار ضروری شرط است و لو اینکه عالم نباشد و صرف نشأت دار الاسلام کفایت می‌کند برای حکم به کفر یا اینکه یک فرد آمده گفته که باید مجمعٌ علیه باشد، یک فرد آمده گفته ولو مجمعٌ علیه نباشد ولو عند المُنکر یقینی باشد، یکی آمده گفته که اگر احتمال شبهه در- مثل خود مرحوم صاحب جواهر که کلامشان، بسیار کلام متینی است- اگر احتمال شبهه در آن برود که به واسطه شبهه‌ای آمده اعتقاد به خلاف پیدا کرده که در این صورت ثبوت کفر بر او نمی‌شود، تمام اینها آمده‌اند آن محتوای ذهنی خود را نسبت به ثبوت ارتداد و کفر بیان کرده‌اند نه اینکه این مضمون روایات و مضمون احادیث و اینها هست، یعنی روایت آمده فرض کنید که...

چون اینها دیده اند که روایات در جاهای

مختلف و ادله در مواقف مختلفی آمده، در یک جا من باب مثال دیدند که به حضرت گفته‌اند که دو نفر دیدند در مسجد کوفه دارند یصلون الی الوثن گفتند بیاریدشان. وقتی آورده‌اند حضرت قبول نکرده‌اند. یک شخص را فرستادن گفتند که مثلاً برو تحقیق کن، آمد تحقیق کرد، آمد گفت: بله صحیح است، مثلاً اَنَا رَايْتُهُمَا يَصْلِيَانِ اِلَى الصَّنَمِ بَعْدَ حَضْرَتِ اَنْ دُو تا را صدا زدند وقتی که آمدند اَنْكَرَ عَلَيْهِمَا وَ فَلَمْ يَقْبَلَا فَاَمَرَ بِقَتْلِهِمَا خَبٍ در اینجا دیگر نداریم اینکه حضرت توبه دادند، با آنها صحبت کردند و امثال ذلک، حضرت گفتند: دست بردارید، آنها دست برنداشتند و بعد حکم به قتل کردند. خب در اینجا یک شبهه پیش می‌آید که شاید واقعاً برایشان مشکلی پیدا شده از نظر اعتقادی، خب بدون ارجاع به توبه و بدون صحبت و بدون اینها چرا حضرت حکم به قتل کردند؟ خب از اینجا آمده‌اند استفاده کرده‌اند که صرفاً اگر فرض کنید که یک شخصی تظاهر به کفر کرد تَابَا وَ اَلَّا قُتِلَ مَثَلًا، استتوبه و اَلَّا مَثَلًا قُتِلَ دیگر نمی‌دانند خب در اینجا آن کاری که او کرده، موقعیتی که او در این موقعیت آن کار را کرده و با توجه به اینکه در مقابل او امام بود، یعنی امام در قبال همچنین شخصی قرار گرفته و او نیت این را

می‌داند و می‌خواند و حکم به قتل کرده، این را از آن غفلت کرده‌اند. آن وقت با توجه به اینکه روایات مختلفی در جهات مختلفی است ما می‌بینیم که آمده‌اند فتاوی‌های مختلف داده‌اند ولی این فتاوا مضمون روایات نیست، اینها محتوای ذهنی خود اینها است که آمده‌اند استفاده کرده‌اند از روایات، در بعضی از موارد صحیح استفاده کرده‌اند و در بعضی موارد دچار اشتباه و خلط شده‌اند. این است که مسأله ارتداد به عنوان یک مسأله عویصه‌ای مطرح بوده و این همه اختلاف و انظار مختلفی ما در اینجا می‌بینیم که البته بسیار مسأله مهمی است، الآن مسأله امروز است، مسأله یوم است، مسأله عصر است و...

تلمیذ: مسأله سیاسی هم است

استاد: مسأله سیاسی است. بسیار مسأله مهمی

است و یکی از اشکالات مهمی که بر اسلام می‌کنند همین قضیه است و به عنوان حریت در فکر، الآن این مسأله مطرح است که اگر اسلام قائل به حریت در فکر و رأی و تأمل و تفکر است، پس این با مسأله ارتداد منافات دارد که اگر یک شخصی بیاید انکار دین...، اگر اسلام مخالف حریت است پس بنابراین

اصلاً دیگر و علی الاسلام السّلام دیگر آنجا چطور
باید مطرح بشود؟ و اینها همه اش به خاطر این است
که مسأله ارتداد در فقه تا به حال آنطور که باید و
شاید مورد بحث قرار نگرفته

تلمیذ: جهودها می گویند اسلام تیغ شمشیر است

استاد: بله، بله

تلمیذ: ...

استاد: بله دیگر، بله همین است

تلمیذ: یعنی شما اگر برداشت صحیح بکنید...

استاد: شما هم برداشت صحیح بکن ما قبول

داریم

تلمیذ: درس خوانده باشی، زحمت کشیده

باشی...

استاد: شما هم درس خوانده باشید، طبق ادله

فلان و این حرفها بیایید، اصول بلد باشید، فقه بلد

باشید، روایات بلد باشید، مبانی در امامت و نبوت و

توحید مُنقّه باشد، بیا برداشت بکن ما خودمان قبول

می کنیم، اشکال ندارد

تلمیذ: ...؟

استاد: مقدس اردبیلی؟ نه ایشان یک فقیه عادی

تلمیذ: می گویند ایشان حریت داشته، آزادی داشته نسبت به افکار...

استاد: بله، ولی خب تمام که نیست،؟ انحراف هم داشته ایشان

تلمیذ: ایشان نظرشان این است که قاضی می شود زن باشد

تلمیذ: یعنی در تصدی قضاء، ذکوریت را شرط ندانسته

تلمیذ: یعنی ایشان تصریح کرده به این مطلب؟

تلمیذ: یعنی همین قدر که شرط نکرده

استاد: نه ذکر نکرده، سوار خر می خواست بشود یکی به او نامه داده بود سوار نشد

تلمیذ: حالا آقا نامه های آن موقع با الان فرق می کرد، نامه های آنها روی پوست بود...

استاد: نه آقا چی چی...؟

تلمیذ: ... اخیراً در بعضی از مدرسه ها مطرح کرده اند که ایشان از محتاطین خیلی خوب بوده و باید به ایشان تأسی کرد در احتیاطهایی که انجام

می‌دادند، از خیابانی که آن موقع متروکه بود عبور نمی‌کرده که گرد و خاک روی لباسشان ننشیند و...

استاد: بله، ایشان خیلی احتیاط می‌کرد

تلمیذ: احتیاطها هم بعضی‌هایشان ظاهراً نباید

توجه کرد

تلمیذ: ...؟

استاد: خود فهم از شریعت دلیل نمی‌شود بر

اینکه یک استقامتی در همهٔ موارد وجود داشته باشد

چون یک وقتی فهم، به حقیقت و متن دین می‌رسد،

یک وقتی فهم نه، به متن دین نمی‌رسد فقط به ظواهر

است، آن وقت احتیاط هم خودش جزء همین ظواهر

است. یعنی احتیاط هم یک عمل ظاهری می‌شود.

برای کشتن یک پشه احتیاط می‌شود اما فرض کنید

که برای کشتن پسر پیغمبر می‌زنند شکم یک زن را

پاره می‌کنند! خوارج دیگر! مثلاً شکم یک زن را پاره

می‌کنند و بچه‌اش را در می‌آورند و می‌گویند،

بچه‌ات پسر است یا دختر؟ در می‌آوریم حالا ببینیم

کدامش است! یعنی این احتیاط چون یک احتیاط

ظاهری است نه واقعی و حقیقی، در واقع ذهن را

خشک و جامد می‌کند و...! خود شما دارید مشاهده

می‌کنید دیگر. من برهانی این قضیه را یک وقتی مطرح کردم و گفتم که - یک جایی بود فرض کنید من باب مثال یک دگمه یقه بستن را که این همه بحث می‌کردند که هر کس باز بکند محارب امام زمان می‌شود و... که بعضی‌ها در آورده بودند و از این حرفها - گفتم که شما فرض کنید که بر این دگمه بستن چه مصالحی بار می‌شود و بر نبستنش چه مفسدی بار می‌شود؟ اگر شما آدم محتاط بودید و می‌خواستید واقعاً به عقلتان عمل بکنید، مفسد بر این بستن را که یک در هزار است، این را هیچ وقت نمی‌گذاشتید در مقابل مصالح بستن، خوب حالا بالاخره این جوری باشد بهتر است، همین بهتر بودن، یک بهتر بودن را می‌گیرید اما این مفسد عجیب و غریبی که مترتب بر این است این را نمی‌فهمید، یعنی ادراک این قضیه برای اینها مشکل است.

اینها هم همین طور هستند. یعنی فرض بکنید که احتیاط در یک قضیه، مثلاً در خیابان نرفتن که گرد نخورد این احتیاط است، اما فرض بکنید که، آمدن

و - همین مثالی که ایشان زدند - مخالفت کردن با یک جریان که چقدر دشمن نفع برد و ایشان دیدن آقای خمینی نرفتند در نجف و رسمش این بود که ایشان برود. وقتی که آقای مصطفی خمینی از دنیا رفت، خود آقای خمینی خب صاحب عزا است دیگر و کسی که وارد می شود باید او برود دیدن، خب نرفتن به عنوان دیدن و چقدر فرض بکنید که دشمن از این قضیه سوء استفاده کرد و بهره برد و این حرفها! این چطور می شود قضیه که در یک همچین مسأله به این مهمی خب لازمه احتیاط این است که شما اینجا احتیاط بکنید. این معلوم می شود که نه این طور نیست مسأله، موارد متفاوت است، چون مدرکات، فقط مدرکات سطحی است، چون عمق ندارد، لذا حقایق حوادث به صورت هل واقعیه برای انسان جلوه نمی کند، به وجود نمی آید، لذا در اینجا توجیه می کند می گوید نه، رفتن من تأیید است و بزرگ کردن است و از این حرفها! اینجا این طور توجیه می کند آنجا مثلاً این جور توجیه می کند. اینها به خاطر نرسیدن به حقیقت قضیه است.

لذا همه این احتیاطها همه اش یک مسائل ظاهر

است، یعنی احتیاط از بطن و حقیقت و سرّ و نور باطن سرچشمه نمی‌گیرد که در سایر مسائل هم این احتیاط بتواند ظهور و بروز داشته باشد نه، بر اساس تفکر است و از مرحله ظاهر تجاوز نمی‌کند فقط همان یک تعبد خشک است ولو بَلَغَ ما بَلَغَ یعنی ولو اینکه خیلی هم احتیاط بشود، یعنی گاهی موقع‌ها اصلاً احتیاط به وسواس می‌رسد، یعنی این احتیاط یک وسواس عجیبی که خود آن تازه می‌شود خلاف احتیاط. احتیاط می‌کند ظهر تا عصری فقط وضو طول می‌کشد، اما این نمی‌داند که فقط عمرش تلف شده، پدرش در آمده، وقتش تضييع شده، هزاران کار حرام است به خاطر یک وضو که لای ناخن و مثلاً کجا این احتیاط دارد، نه احتیاط، ظاهری است، یعنی همه اش در مرحله وسواس است. لذا اصلاً احتیاط، دلالت بر تدبیر نمی‌کند! به هیچ وجه! احتیاط، دلالت بر نفهمی می‌کند، کجا دلالت بر تدبیر می‌کند؟ نفهمی است.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ